



از بتهوون

✱ وصیتنامه هیلگن شتات^(۱)

در سال ۱۷۹۳ بتهوون حس کرد که گوشش درد میکند - اگرچه اعصاب گوش او از جوانی کمی ضعیف بود، ولی این نقص چندان او را آزار نمیکرد - از این سال به بعد درد گوش بتهوون روز بروز بدتر شده و او را رنج میداد - بتهوون برای معالجه بیماری خود از پزشک های وین و شهر های دیگر کمک میخواست و حتی به مکانهای مقدس نیز میرفت تا بلکه به برکت آن نقاط از این بیماری رهائی یابد - ولی زحمات او بی فایده ماند و بالاخره در سال ۱۸۰۸ کاملاً کر شد.

ناخوشی بتهوون در این مدت روحیه او را نیز تغییر داد و او را گریز پا ساخت، بطوریکه در یک جا نمیتوانست بماند و همیشه به کوه ها و دشت های اطراف وین و نقاط دیگر میرفت - همکاران او نیز در این موقع دست از حسادت خود برداشته و بوسائل گوناگون او را مسخره میکردند - و حتی او را « موسیقی دان دیوانه » نیز میخواندند این حرکات زشت و آن بیماری جان فرسا زندگانی را در کام تلخ کرده و او را نسبت به خودش بدبین و ظنین ساختند - از اینرو از زندگی سیر شده و

(۱) Heiligenstadt شهری است کوچک در شهرستان Erfurt از استان Sachsen

گاه گاه آرزوی مرگ میکرد - تنها اوقاتی که درد گوش او کمی بهتر میشد و تا اندازه ای میتوانست بشنود دو باره شادی درونی او بازگشته و آرزو های شیرین خود را از سر میگرفت - ولی چیزی نمیکذشت که از سر نو حال او رو بخرابی میرفت و او را نومید می گردانید .

در این مختصر ما نمیتوانیم کاملاً احساسات بتهوون را در موقع بیماری اش شرح بدهیم - ولی خود استاد تأثرات و افکار خود را بطور کامل در نامه های خود نوشته و اینک برای نمونه قسمت زیرین را که از « وصیتنامه هیلکن شتات » او اقتباس شده است ذکر میکنیم .



هیلکن شتات ۶ اکتبر ۱۸۰۲

برای برادرانم کارل و یوهان بتهوون

شما ای مردمانیکه مرا دیوانه و تند خو دانسته - از اجتماع گریزان میخوانید از اینکه نسبت بمن بدبین هستید - بسیار دلگیر هستم و زجر میکشم - زیرا از علت اصلی تغییر حالت من بیخبرید .
قلب من و روح من از کودکی حساس و برای درك احساسات رقیق حاضر بوده و میباشند - و از اینراه اثرات بزرگی از خود ظاهر ساخته و میسازند ... اما شما فکر کنید : که من از شش سال پیش گرفتار بیماری سختی شدم که بجای بهبودی روز بروز بوسیله پزشکان نادان بدتر شد - آنها مرا گول زده و بخوب شدن دلخوشی ام میدادند . تا بالاخره رنجوری من امروز به پایه ای رسیده که ممکن است درمان ناپذیر باشد و یا درمان آن سالها طول بکشد ... در نتیجه شادی درونی ام را که از کودکی زندگی را بمن شیرین مینمود - از دست داده - روح آتشین من افسرده شده و میبایستی پیش از

وقت از اجتماع کنار بکشم و زندگی ام را به تنهایی بسر برم - اگر هم گاهی بمیان مردم میآمدم - ناگهان بیاد نقص اندام خود افتاده و چنان حزن و اندوهی مرا فرا میگرفت که دیگر نمیتوانستم بمانم و بی اراده فرار میکردم... آه! که برای من بسیار سخت و نامقدور است که بمردم بگویم:

« بلند حرف بزنید! خیلی بلند!... داد بزنید! زیرا من کرم! »

آخ! که چه مشکل است من به ضعف و نقص خود اقرار کنم - در حالیکه میدانم قدرت احساس من خیلی بالاتر و بیشتر از آنها و تا چندی پیش حواس من باندازه ای ظریف و دقیق بودند که نظیر آن در کمتر اشخاص مخصوصاً کسانی که با هنر من سروکار دارند - دیده می شود... من نمیتوانم و نمیتوانم این حرف را بزنم و بنابراین اگر گاهی از اوقات میبینید که من بسوی شما میشتابم ولی ناگهان بدون درنگ باز میگردم و فرار میکنم - مرا دیوانه مخوانید - من برای این کار از شما پوزش میخواهم - بویژه در این موقع ترس بزرگی مرا زجر میدهد که مبادا نقص من عالمگیر شده و من به این نقص معروف و سرشناس گردم.

برای من رفت و آمد در مجامع همگانی و نشست و برخاست با دوستان و همه جور خوشی های دیگر ممنوع است - من باید مثل يك مطرود زندگی کنم - اگر هم در میان مردم میایم تنها برای رفع نیازمندی است و میبایستی پس از انجام دادن آن بدون درنگ فرار کنم و دور شوم.

هر وقت بگروهی از شما بر میخورم - ناگهان ترس شدیدی مرا فرامیگیرد - مبادا مرا بشناسند - مثل اینکه اگر وضعیت من آشکار شود - خطر بزرگی بمن روی خواهد آورد.

این نیم سالی که در بیلاق بسر بردم بدین طریق سپری شد - یزشگ نیکخواه من دستور داده است که گوش خود را راحت نگهداشته و رنجه اش نسازم و اکنون با مواظبت های من و او - وضعیت کنونی برای من حاصل شده با وجود این گاه گاه

جذبہ ای کہ مرا بسوی اجتماعات میکشاند - بر ارادہ من غالب شدہ و مرا بسریبچی
از فرمان پزشکی و میداشت - و در این موقع من مانند پرندہ ای کہ از قفس آزاد شدہ
باشد - بسوی شما میشتافتم - و خود را بشما میرساندم . . . آہ کہ چہ یأس و اندوہی
بمن دست میداد - وقتی میدیدم کہ رفیق پهلوی دستی ام نوای فلوتی را کہ دور از ما
نواخته میشد میشنید و از آن لذت میبرد - ولی من چیزی نمیفہمیدم و یا آنکہ وقتی
میدیدم شخصی بہ آواز چوپانی گوش دادہ و مجذوب او شدہ است در حالیکہ من چیزی
نمیشنیدم و مانند مجسمہ سنگی بر جای خود ایستادہ بودم !! . . . این پیشامد مرا
بی تاب کردہ و چنان نومیدم میکرد کہ چیزی نمیماند کہ بزندگی خود خاتمہ بدهم -
تنها، هنر من بود کہ مرا از این کار باز میداشت . زیرا بنظر من غیر ممکن میآمد دنیا
را پیش از آنکہ چیز هایی را کہ در نهاد من ودیعه گذاشتہ شدہ است آشکار بکنم ترک
کنم . . . با این فکر خود را دلداری دادہ افکار دردناکم را تا اندازہ ای بدست فراموشی
میسپردم و برستی زندگی من پیراندوہ میباشد - زیرا بدن زیبا و متناسب من بواسطہ
تغییر کوچکی کہ در آن رویدادہ - مرا از وضعیت بآن خوبی کہ داشتم بدترین حالات
انداخته است .

میگویند باید صبر کرد - من خود میدانم و همیشه صبر میکنم - . من اکنون
و برای همیشه انتظار زمانی را میکشم کہ زندگی من بانہا برسد و رشتہ حیاتم پاره شود . .
شاید کہ در اینمدت بہتر شوم . . شاید ہم نہ . . . عجبا ! کہ من مجبور شدہ ام در ۲۸
سالگی فیلسوف شوم - این کار آسانی نیست - مخصوصاً برای هنرمند سخت تر است تا
برای یک مرد عادی .

خدایا ! تو درون مرا میدینی و آنرا میشناسی - تو میدانی کہ دل بستگی بمردم
و میل بنیکوکاری در آن جایگزین است .

ای مردم ! . . اگر روزی این نامہ را خواندید مرا خواهید شناخت و خواهید
دانست کہ بمن ناحقی روا داشتہ اید ! - بدبختان نیز از اینکہ انسانی بدبخت چون آنها

وجود داشته - خود را دلداری بدهند - بدبختی که زندگی او سراسر رنج و زحمت بود با وجود تمام سختیهای زندگی و موانع طبیعت تا میتوانست و قدرت داشت از با نشست و کار کرد تا در ردیف هنرمندان بزرگ مرتبه قرار بگیرد .

شما ! ای برادران من کارل و یوهان ! پس از مرگ بنام من از « پرفسور شمیدت (۱) » درخواست کنید (اگر زنده بود) که شرح بیماری مرا نوشته و شما این نامه را به آن اضافه کنید و انتشار دهید ... تا آنکه شاید جهانیان پس از مرگ من با من آشتی کنند .

دارائی کمی را که از من باقی میماند (اگر بتوان آنرا « دارائی » نامید) برادرانه بین خود تقسیم کنید و همیشه یشتیبان یکدیگر باشید - من از شما دلگیر نیستم و بخوبی میدانید بدیهائی را که بمن کرده اید مدتهاست بخشیده ام .
بویژه از توکارل ! برای زحماتی که در راه من در این اواخر کشیده ای تشکر میکنم .

آرزوی من اینست که شما دارای زندگی راحت و خوشی گردید . به بچگان خود پا کدامنی بیاموزید زیرا تنها این صفت میتواند انسان را خوشبخت کند نه پول - و همین پا کدامنی بود که با کمک هنرم بارها مرا از خود کشی و خاتمه دادن به زندگی پر رنج خود بازداشت ! ...

یکدیگر را دوست بدارید و امیدوارم که بخوبی و خوشی زندگی کنید .
من از تمام دوستان خود مخصوصاً از لیشنووسکی (۲) و پرفسور شمیدت تشکر میکنم - من دوست دارم که اسبابهای موسیقی لیشنووسکی نزدیکی از شما محفوظ بماند (البته بدون اینکه سر اینکار بین شما دعوا ایجاد شود) ... ولی هر وقت آنها

(۱) Pr. Schmidt از دوستان صمیمی بتهوون بوده و در بیشتر اتفاقاتی که برای بتهوون روی داده شرکت داشته است .

(۲) Lichnowsky از کسانی بوده که از بتهوون یشتیبانی کرده و کمک های بسیار (چه مادی چه معنوی) باو کرده است - بتهوون آثار چندی از خود باو عطا کرده است .

برای یکی از کارهای شما مورد استفاده پیدا کردند - آنها را بفروشید و بکار برید . . .
زیرا من خیلی شاد می شوم که در زیر خاک نیز بتوانم بشما کمک کرده باشم .
اکنون آنچه بایست بشود شد و من با شادمانی مرگ را پیشواز میکنم -
با وجود این میل دارم حتی همین زندگی سخت و پر اندوهم آنقدر ادامه یابد تا بتوانم
قابلیت خود را بکار اندازم و هنر خود را آشکار سازم . . . ولی در غیر این حالت باز هم
راضیم . . . زیرا مگر مرگ مرا از يك وضعیت دردناك بی یابانی نجات نمیدبخشد ! . . .
ای مرگ بیا . . . هر موقع میخواهی بیا - من تو را با آغوش گشاده میپذیرم . . .
امید وارم که زندگی شما سراسر شادی باشد . . . و پس از مرگ من فراموش نکنید
مرگی که بخاطر شما ، پس از زندگی ای که در آن همیشه فکر خوشی شما بوده و برای
خوشبخت کردن شما کوشیده ام ، بمن روی آورده است (۱) خوشبخت باشید .

لودویک وان بتهوون

هیلیگن شتات - در ۱۶ اکتبر ۱۸۰۲

برادران من کارل و یوهان پس از مرگ من بخوانند و بکار بندند .



مرک بتهوون مطابق آرزوی او آنقدر عقب افتاد که او توانست نبوغ هنری
خود را بکار انداخته و والاترین نواهای آسمانی را تصنیف کند . . . گویا از آرزوهای
او تنها این یکی بانجام پیوسته است .

شمس الدین - مفیدی

(۱) برادران بتهوون از وقتی که پدرشان مرد سر بار بتهوون بوده و او بیشتر زحماتی که
متحمل میشد برای خاطر آنها و برای تحصیل معاش آنها بود - بعدها نیز که آنها عروسی کردند - باز
بتهوون میبایستی خرج اعضای جدید خانواده را بگردن بگیرد . . . ولی برادران او از این نیکوکاری
(و یا بعبارت بهتر فداکاری) همیشه سوء استفاده کرده و در پی ولگردی و عیاشی خود بودند و از اینراه
نیز بر رنج او میافزودند .